

تکنه

حسین نحوی‌نژاد

قائم‌مقام مدیر آسایشگاه خیریه کهریزک

کهریزک: پناهگاه نیازمندان

هدف بنیانی آسایشگاه خیریه کهریزک، خدمت‌سانی به افراد بی‌پناه و نیازمند است. این مرکز سال ۱۳۵۰ به منظور خدمتگزاری و مراقبت از بی‌پناهان و نیازمندان احداث شد. آن اصل مهمی که کهریزک را کهریزک کرد کرد، همت، اراده، گذشت، بزرگواری و نیکوکاری بود، به طوری که از دواتاق مخروبه در سال ۱۳۵۰، پس از نیم قرن به محوطه‌ای بسیار باصفا با ۴۲ هکتار و ۱۸۵ هزار مترمربع توسعه پیدا کرده که در حال حاضر پذیرای هزار و ۷۵۰ معلول و سالمند است. افرادی که در این مرکز پذیرش می‌شوند چند دسته هستند. دسته‌ای که به صورت داوطلبانه توسط خانواده به این مرکز ارجاع می‌شوند. برخی دیگر اثر عوارض بیماری و یا کهولت سن از بیمارستان‌ها به صورت مستقیم پذیرش می‌شوند. گروه دیگری متأسفانه به اثر عدم توانایی خانواده در نگهداری آنها دچار مشکل بی‌خانمانی می‌شوند و از طریق مراجع قضایی-انتظامی و سازمان بهزیستی به مرکز هدایت می‌شوند. وقتی فردی به اینجا جاع می‌شود پس از انجام ارزیابی، بررسی و معاینات بر اساس شاخص‌های عمومی و تخصصی توسط هیأت پزشکی و روانشناسی، تحقیقات مددکاری نیز در دستور کار قرار می‌گیرد. شرط پذیرش فرد سالمند، سن بالای ۶۰ سال و داشتن ناتوانایی‌هایی که مراقبت از آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، است. یعنی سالمند توانمندی که می‌تواند در خانواده زندگی کند عملاً مخاطب مرکز نیست؛ حتی کسانی که دچار عوارض ناشی از آلزایمر و اختلال شناختی به لحاظ پراپندهای ذهنی و رفتاری هستند، اما در عین حال به تنهایی از عهده رفع حوائج‌شان برمی‌آیند نیز معمولاً پذیرش نمی‌شوند. در حال حاضر اصل فعالیت مرکز بر ارائه خدمات مراقبتی، نگهداری و توانبخشی استوار است؛ تلاشی در مسیری که بتوان توان از دست رفته را به فرد ناتوان برگرداند یا تا حدی مانع پیشرفت ناتوانی در افراد ناتوان شد. کهریزک در حوزه معلولان اولویت بر «کار درمانی» قرار داده است. در حال حاضر ۳۵۰ نفر از مددجویان دارای معلولیت در ۲۰ کارگاه از جمله سفالگری، خیاطی، ویترای و قالب‌سازی، فرش‌بافی و خاتم‌کاری و... مشغول یادگیری و کسب مهارت هستند. این کارگاه‌ها به درمان و اجتماعی شدن مددجویان کمک چشمگیری می‌کند و مانع جمود عضلانی و مفاصل در آنها می‌شود. در کنار این کارگاه‌ها، خدمات توانبخشی مانند فیزیوتراپی، کار درمانی، گفتار درمانی در بخش‌ها و همچنین در سالن توانبخشی مرکز به مددجویان ارائه می‌شود. همچنین ارائه خدمات در منزل با همکاری یک شرکت را از مردادماه سال جاری آغاز شده است. درمانگاه خیریه دکتر حکیم‌زاده با بخش‌های داروخانه، رادیولوژی، سونوگرافی، آزمایشگاه، طب اورژانس و سالمندی در حال ارائه خدمات به مددجویان و مردم کم‌برخوردار منطقه است. در مواردی که مددجویان نیاز به ارجاع دارند از طریق آمبولانس‌های درمانگاه به بیمارستان‌های طرف قرار داد برای ادامه درمان ارجاع می‌شوند. کهریزک تنها مرکز فعال کشور است که تلاش خود را جهت کسب استقلال نسبی و یالیاچاد زندگی‌های نیمه‌مستقل برای مددجویان صرف می‌کند.

ادامه در صفحه ۱۱

جامعه

روایت آتیه‌نواز یک روز زندگی در شهر کوچک سالمندان

امید در کهریزک جریان دارد

گزارش

وقتی اسمم خانه سالمندان و مرکز نگهداری کهریزک می‌آید ناخودآگاه در این فکر فرو می‌رویم که اگر در دوران سالمندی همراهی نداشته باشیم روزهای پرچالش و سختی را سپری خواهیم کرد. اما دوران سالمندی به دور از خانواده نیز می‌تواند با تنهایی سپری نشود. در این شماره از آتیه نو قصد داریم به توصیف یک روز زندگی سالمندان در مرکز نگهداری و مراقبت کهریزک بپردازیم.

داشتم دیگر نتوانستم به تنهایی زندگی کنم و مجبور شدم به منزل دخترم بروم و با آنها باشم. اما با وجود مراقبت‌ها و رسیدگی‌های دختر و دامادم دیگر نتوانستم زحمت و سربارشان باشم و خواستم من را به اینجا بیاورند. آنها مخالفت کردند، اما من اینجا راحت‌تر هستم. دخترم، نوه‌ها و نتیجه‌هایم هر هفته به ملاقات من می‌آیند. اینجا خانه من است و از زندگی در کنار همسالانم راضی هستم. مهمتر اینکه بدون هیچ چشمداشتی به ما خدمت می‌کنند.

صحبت‌های ما که تمام می‌شود در حالی که خداحافظی می‌کند، عینکش را روی چشم‌هایش قرار می‌دهد و کتابش را در دست می‌گیرد و مجدد مشغول خواندن آن می‌شود. مجدد به فضای باز محوطه می‌رویم. در شرایطی که گروه مشغول تصویربرداری هستند، چشمم به جوانی می‌افتد که از داخل ساختمانی که سالمندان آقا در آنجا نگهداری می‌شوند، پنجره را باز کرده و مشغول تمیز کردن و گردگیری شیشه‌های پنجره است.

از دور دستی تکان می‌دهم و نزدیکش می‌شوم. از او می‌خواهم در حالی که کارش را انجام می‌دهد از خودش بگوید و اینکه از شرایط کاری و حقوقش راضی است یا خیر؟ متولد سال ۷۵ و مجرد است. در حدود سه سال است که در این مرکز مشغول به کار شده است.

می‌گوید: «مراقبت و نگهداری از ۲۵ سالمند را به عهده دارد. لباس‌های‌شان را عوض می‌کند، به آنها غذای می‌دهد، تخت‌ها و ویلچرهای‌شان را مرتب و تمیز می‌کند و البته بخشی از نظافت ساختمان و اتاق‌ها را هم به عهده دارد.»

در حالی که دستمالی که در دستش قرار دارد را به شیشه شور مرطوب می‌کند، ادامه می‌دهد: «سختی‌های کار این ساختمان که من در آن کار می‌کنم، خیلی زیاد است. سالمندان توانایی جسمی و حرکتی ندارند و از عهده هیچ کاری بر نمی‌آیند. تقریباً تمام کارهای روزانه آنها را من و همکارانم انجام می‌دهیم.»

از او در مورد حقوق دریافتی‌اش با توجه به تورم و شرایط سخت اقتصادی سؤال می‌کنم که ادامه می‌دهد: «حقوق دریافتی‌اش مطابق با مصوبه وزارت کار است، اما دخل و خرجش با هم نمی‌خواند.» پسر جوان هم مانند دیگر افرادی که در این شهر کوچک مشغول کار و خدمت به شهروندان هستند با توجه به شرایط سخت و مزایای اندک برای رضای خدا و دلی فعالیت می‌کند.

ساعت حوالی ۳ عصر است. مدت زمان زیادی را در این شهر کوچک گذرانده‌ایم. واقعیت‌های تلخ و شیرینی را دیدیم و تجربه کردیم و حالا دیگر از خانه سالمندان کهریزک تعریفی شبیه تولد دوباره داریم و ای کاش همه به این باور برسیم که سالمندی می‌تواند آغاز راه باشد.

در حالی که معتمد شرح زندگی هر کدام از این سالمندان قابلیت نوشتن یک کتاب دارد و ناگزیریم وسایل مان را برای برگشت جمع‌آوری کنیم، ذهنم درگیر این موضوع است که راست می‌گویند که دنیا هیچ ارزشی ندارد؛ چرا که هیچ کس از یک دقیقه بعد خود خبر ندارد و نمی‌داند چه اتفاقی برایش می‌افتد.

سواری داشتم به صورت حرفه‌ای سوار کاری را آموختم. به درس و مدرسه علاقه‌ای نداشتم و سوادآموزی را تا کلاس چهارم ابتدایی ادامه دادم و بعد از آن رها کردم. در نهایت در سن ۲۴ سالگی به همراه خانواده به تهران آمدم و تنها دغدغهام پیدا کردن کار بود که خوشبختانه در یک کارگاه خیاطی مشغول شدم.» سلیمان خراعی پس از دواج موقفی که ثمره آن چهار فرزند است در یک اتفناق ناگوار دچار شکستگی گردن می‌شود و برای همیشه پاهایش از حرکت می‌افتد و ویلچر نشین می‌شود.

رستم ما آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: «بعد از آن اتفاق که توانایی تحرک و انجام کارهای شخصی‌ام را از دست دادم به خواسته خودم و به رغم مخالفت‌های همسر و فرزندانم به اینجا آمدم. رنج بیماری و ناتوانی، دوری از خانه و خانواده و بر باد رفتن تمامی آرزوهایم باعث گوشه‌نشینی‌ام شده بود. روی تخت می‌خوابیدم و ساعت‌ها به سقف و آنچه روزگار با من کرده می‌اندیشیدم تا اینکه بافیز یوتراپی بعد از هشت ماه توانستم تا حدودی خودم کارهایم را انجام دهم.»

خراعی با بیان اینکه حضور در اینجا و آشنایی با هنر، تئاتر و فعالیت در این حرفه روال زندگی او را تغییر داده عنوان می‌کند: «من اجرهای متعددی در تالار بزرگ شهر داشتم.» سلیمانی که روزی به دلیل معلولیت از چرخه زندگی حذف شده بود، امروز روی صندل چرخدار با توجه به توانمندی‌هایی که کسب کرده احساس خرسندی و توانمندی و غرور می‌کند.

هر بار نزد خانواده‌ام می‌روم بعد از چند روز احساس غربت می‌کنم و از آنها می‌خواهم من را به خانه‌ام برگردانند. خانه و زندگی من اینجا است و تمام برنامه‌های هفتگی من در این مکان تعریف شده است.

سالن بانوان سالمند

برای تکمیل گزارش به سالن نگهداری بانوان سالمند می‌رویم. ظاهر آنجا هم درست شبیه آسایشگاه مردان است. وارد یکی از اتاق‌ها که پنج تخت دارد، می‌شویم. تلویزیون روشن است. خانمی درست شبیه مادر بزرگ‌های قصه‌گو با موهای سپید یکدست و عینکی بر روی چشم‌هایش روی تختش نشسته و با دقت کتاب می‌خواند. با شنیدن صدای سلام، کتابش را می‌بندد و عینکش را برمی‌دارد و می‌گوید: «برای مصاحبه آمده‌اید؟» انگار بارها فضای حضور خبرنگاران و دوربین‌ها را تجربه کرده است. می‌گویم بله برای مایگو چرا اینجا هستی؟

در حالی که روسری گلدارش را روی سرش مرتب می‌کند، می‌گوید: «من متولد سال ۱۳۲۱ هستم و هفت سال است که با پای خودم به اینجا آمده‌ام. من مستمری‌بگیر و بازنشسته سازمان تأمین اجتماعی هستم.»

به یکباره بغض می‌کند و اشک از چشم‌هایش جاری می‌شود و به پاهای نحیف‌اش که از زیر ملحفه هم مشخص است، اشاره و در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کند، ادامه می‌دهد: «در اثر تصادف پاهایم فلج شد و دیگر نتوانستم راه بروم. سال‌ها پیش همسرم فوت کرد و با دخترم زندگی می‌کردم اما بعد از تصادف که نیاز به مراقبت

که نشان از بی‌قراری آنها دارد برای ما هم بسیار سخت و دردناک است. نا‌ارامی تعدادی از پذیرفته‌شدگان که اگر در شرایط روحی مناسبی هم قرار نداشته باشند به قدری رنج می‌دهد که زندگی خصوصی‌ام هم تحت تأثیر قرار می‌گیرد و تا مدت‌ها ذهنم درگیر صحنه‌ها و صدای‌هایی می‌شود که دیده و شنیده‌ام.»

در تمام روزهای خدمتم به این باور رسیده‌ام که دنیا هیچ ارزش جنگیدن و بی‌معرفتی و نامردی ندارد؛ چرا که هر چقدر هم جوان و پر قدرت باشیم، جریان زندگی ما را در مسیر سالمندی هدایت خواهد کرد.

رستم شاهنامه

برای گرفتن تصویر و مصاحبه با سالمندانی که از لحاظ روحی و روانی در شرایط مناسبی قرار دارند و می‌توانند به راحتی تعامل داشته باشند به ساختمان دیگری که در مجاورت آن حوضچه بزرگی قرار دارد و تعدادی غاز و اردک در آن شنا می‌کنند، می‌رویم. ابتدا به سالن نگهداری سالمندان مردان می‌رویم. آسایشگاه مردانه راهرویی طولانی اما دل‌باز دارد که در سمت چپ و راست آن اتاق‌های بزرگ متعدد که حداکثر ۱۰ تخت‌خواب است قرار دارد. همه تخت‌خواب‌ها مرتب و به قول معروف آنکارد شده است. در مقابل در یکی از اتاق‌ها که تقریباً تخت‌های آن یکی در میان خالی است می‌ایستم و به پیرمرد نحیف اندام که کلاه قهوه‌ای بافتنی بر سر دارد و با وجود قوز بزرگ روی کمرش خم شده و ملحفه تختش را مرتب می‌کند، نگاه می‌کنم. بلند سلام می‌کنم. نگاهش را از روی تخت می‌دزد و بدون اینکه سرش را بلند کند با چشم جواب سلام من را پاسخ می‌دهد و مجدد به تخت خیره می‌شود.

در طول مسیر مسئول روابط عمومی مدام از مردی صحبت می‌کند که معروف است به رستم شاهنامه. برای تهیه ادامه گزارش به نزد او که در فضای سبزی محوطه حاضر شده می‌رویم. مردی درشت‌هیکل و تونمند که ریش‌های سفید بلندی هم دارد و به راستی شبیه تصویر رستم افسانه‌هاست روی ویلچر نشسته و منتظر ماست.

بعد از باز شدن باب آشنایی از او می‌خواهم از خودش و اینکه چرا اینجا زندگی می‌کند برای‌مان حرف بزند. در حالی که ریش‌هایش را با دست نوازش می‌کند، می‌گوید: «اول این موضوع را بگویم که من شخصاً و به خواست خودم به اینجا آمدم و اجباری در کار نبوده است. من با حضور در اینجا از نو و دوباره متولد شدم.

۶۸ سال پیش در یک خانواده ۱۱ نفره در حالی که با خواهر برادرهایم متفاوت بودم در یکی از روستاهای شهرستان صحنه متولد شدم. تا آنجایی که یادم می‌آید توان حرکت و ایستادن روی پاهایم را نداشتم و فقط روی زمین غلت می‌زدم اما این ناتوانی باعث نشد برای حرکت دست‌از تلاش بردارم و دلیل قتل‌هایی که داشتم با همین پاهای ناقص بالاخره از جایم بلند شدم و توانستم مانند دیگران بایستم و حرکت کنم.

از همان زمان برای اینکه کمک‌حال پدرم باشم به کشاورزی و دامداری مشغول شدم و به دلیل علاقه زیادی که به اسب

در جاده قم بعد از بهشت‌زهر (اس) شهرک کوچکی وجود دارد که فارغ از ترافیک و دود و آلودگی و دغدغه‌های روزمره کلانشهر تهران صدای پویایی و جریان زندگی در آن شنیده می‌شود. تا چشم کار می‌کند چمن است و درختان قد کشیده‌ای که شاخه‌های‌شان روی نیمکت‌های چوبی رنگی سایه انداخته‌اند. اینجا مرکز نگهداری سالمندان کهریزک است. در فواصل چند صد متری از هم ساختمان‌هایی متعدد با نمای آجرهای سه سانتی به چشم می‌خورد که سردر ورودی ساختمان کاربری آن تعریف شده است.

ساعت حوالی ۹ صبح است و از تردد‌ها مشخص است شهروندان این شهر کوچک از چند ساعت پیش روز خود را آغاز کرده‌اند؛ شهری که سن شهروندانش در بازه سالمندی تعریف شده و هر کدام از آنها بسته به شرایطی که دارند با عصا، ویلچر، واکر یا همراه و بدون همراه به صورت گروهی و فردی با پوششی یکدست به رنگ آبی روشن در محوطه حضور دارند.

ساختمان بنفشه

در مجاورت یکی از ساختمان‌ها که بنفشه نام دارد، حدود ۱۰ سالمند دور هم جمع شده‌اند. تعدادی به سیگارهای‌شان پک می‌زنند و عده‌ای هم با یکدیگر مشغول گفت‌وگو هستند. نزدیک‌شان می‌شوم، سلام می‌کنم که با رغبت و صدای بلند پاسخ می‌دهند. دو نفر از آنها که روی ویلچر نشسته‌اند به سمت من و گروه تصویربرداری همراه می‌آیند و سؤال می‌کنند از تلویزیون آمده‌اید؟

مسئول روابط عمومی که برای راهنمایی و معرفی گروه را همراهی می‌کند؛ می‌گوید: «اینجا مشکل روحی دارند اما به وضعیت حال‌شان نگاه نکنید هر کدام‌شان در گذشته برای خودشان کسبی بوده‌اند. هیچکس از یک دقیقه بعد خود خبر ندارد و نمی‌داند قرار است چه اتفاقی برایش بیفتد.»

در میان‌اندک همه‌های که به دلیل گفت‌وگوهای نامفهوم و پراکنده‌ای که بین‌شان وجود دارد چند جمله انگلیسی که از زبان یکی از آنها مدام تکرار می‌شود، توجه‌ام را جلب می‌کند. در همین حین راهنما می‌گوید: «بازنشسته ار تش است و مسلط به چند زبان خارجی؛ اما متأسفانه به دلیل اتفاقاتی که برایش رقم خورده، قدرت تکلم خوبی ندارد و جمله‌هایی که ادا می‌کند به خوبی قابل درک نیست.»

از آقای که روپوش سفید به تن دارد و روی لباسش عنوان سوپروایزر درج شده در خصوص شرایط کاری‌اش سؤال می‌کنم و می‌گوید: «حدود ۱۵ سال است که در این مجموعه زندگی می‌کنم و تنها عشق و علاقه به کار است که موجب می‌شود با تمام سختی‌ها و فشارهایی که از سمت خانواده بابت سختی کار و دور بودن از آنها وارد می‌شود به فعالیت‌ام ادامه بدهم.»

وقتی از او در مورد شرایط روحی سالمندان تازه‌وارد سؤال می‌کنم، اندکی تأمل می‌کند و ادامه می‌دهد: «تعداد زیادی از سالمندان حتی اگر خودخواسته هم به اینجا آمده باشند، روزهای اول بی‌قراری و دل‌تنگی می‌کنند و سب‌راغ خانه و خانواده‌های‌شان را می‌گیرند. تاب‌آوری در چنین شرایطی

